

# مشعلی بر فراز همه نسل‌ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سلیمان کتانی محقق و  
نویسنده مسیحی

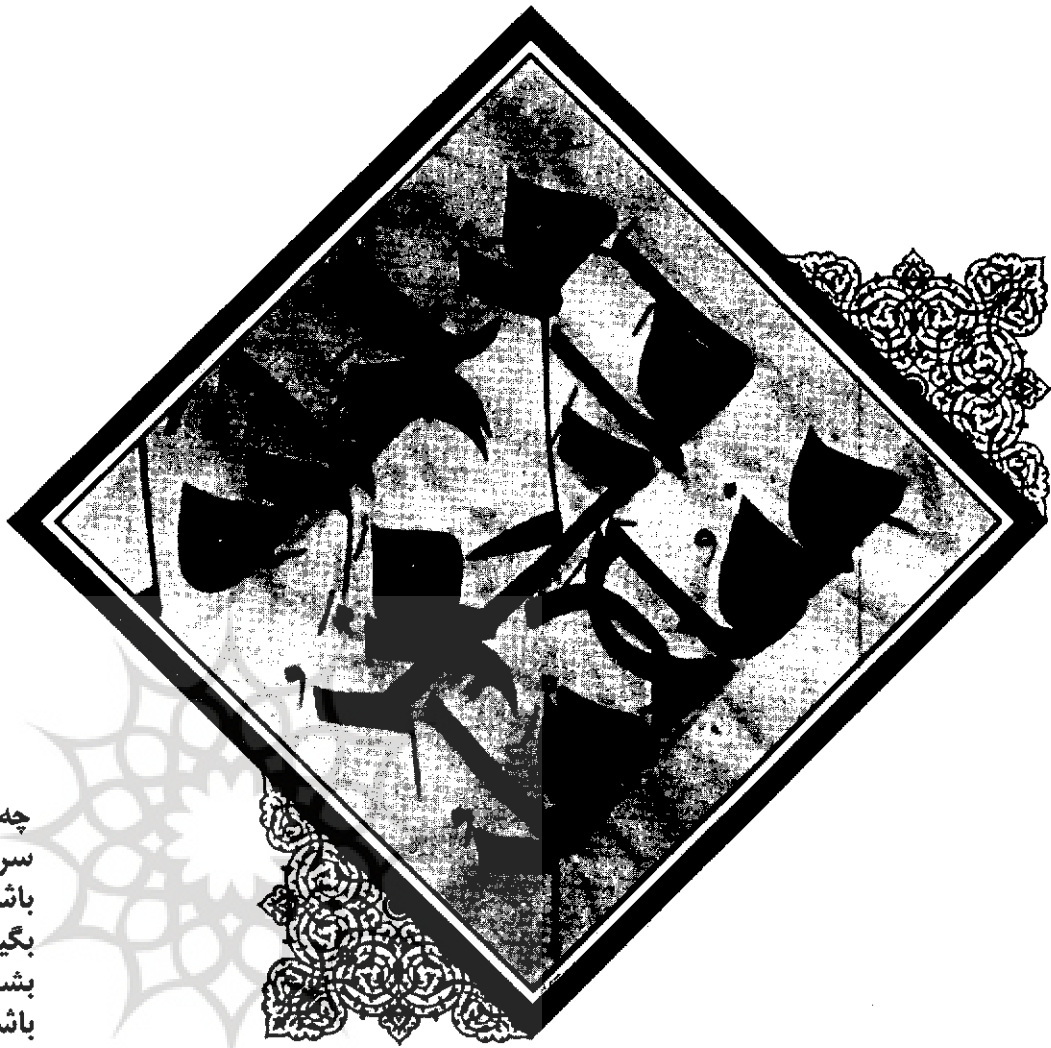
معروف است که می‌گویند اگر می‌خواهید راجع به خصوصیات، رفتار، کمالات و... شخصی اطلاعات دقیقی به دست آورید، به سراغ کسانی بروید که تعصب یا رابطه خاصی با آن شخص ندارند و می‌توانند بدون در نظر گرفتن حب و بغض‌ها، در مورد او اظهار نظر کنند. مولا علی (ع) نیز از جمله شخصیت‌هایی است که در مناقب او سخنان بسیاری گفته‌اند و در این میان سخن شنیدن از کسانی که حتی هم‌کیش او نیستند، خود حال و هوای دیگری دارد.

سلیمان کتانی، نویسنده و محقق مسیحی لبنان، از جمله کسانی است که نوشته‌های فراوانی را در ستایش امیرالمؤمنین به رشته تحریر درآورده است. هنگامی که انسان این نوشته‌ها را می‌خواند از عشق و علاقه وافر این شخص نسبت به حضرت علی (ع)، متحیر می‌ماند. آنچه در پی می‌آید از جمله نوشته‌های سلیمان کتانی است که درباره حضرت امیر نوشته شده و از کتاب الامام علی نبراس و متراس ترجمه شده است. چه کم‌اند کسانی که از سرشت علی بن ابیطالب باشند... زندگی از ایشان مایه بگیرد، و بر فراز نسل‌های بشر همچون مشعلی نهاده باشند تا با

سوز و فروز پیوسته‌ای راه رهگذران را روشن دارند. و با همه کمی، به ستون‌هایی می‌مانند که در میانه پهنه‌های معید بیا ایستاده و سنگینی‌های توانفرسا را بر دوش گرفته باشد تا از فراز بلندی‌های مناره‌ها نور بپراکنند.

و در همه آن احوال، بسان کوهسارند که وزش سهمناک تندبادهای بارانریز و غرش ابرها را بسینه می‌گیرد تا از چشمه‌ساران دامنه‌اش جویبارانی بر دشت روان گرداند پربرکت و همه رقت و لطف و گوارائی.

ایشان در دنیای آدمیت، پیوسته و در هر دم و هر عصر، بمنزله رهبرند و پرچمدار و پیشرو. در قلمرو تحقیق و بحث دورترین حدند، و در پهنه گسترده هستی بر کرانه لایتناهی جای گرفته‌اند. بی‌گمان در کشور هستی لوحه راهنمایی هستند بر سر هر دوراهی و چند راهی در برابر گمراهان بی‌ای ایستاده، و دست‌هایی توانا بر کتاره لغزشگاه حیات که همه سرخوردگان و گریختگان را فراهم و به راه می‌آورند. در سیاهی شب تیره،



چه کم اند کسانی که از  
سرشت علی بن ابیطالب  
باشند... زندگی از ایشان مایه  
بگیرد، و بر فراز نسل های  
بشر همچون مشعلی نهاده  
باشند تا با سوز و فروز  
پیوسته ای راه رهگذران را  
روشن دارند.

ای سرور من! آیا این روا و سزاست که بجای  
فراهم آمدن بخدمتت درباره ات اختلاف پیدا کنند؟!  
بعضی از آنها تو را از دست دادند و تو را  
نیافتند...

گروهی تو را از دست دادند و یافتند...  
و فرقه ای تو را یافتند آنکه از دست دادند...  
بیشک، این شگفت حیرت زائی است!

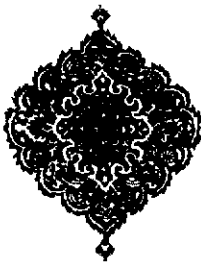
چهارده ستون از ستونهای قرون با همه  
ساعتها و روزها و سالهایش چنان آب شد و ناپدید  
گشت که حبه نمکی بر کف اقیانوسی، و هنوز  
یکی از حروف نام بزرگت از بین نرفته و ناپدید  
نگشته است. با اینحال چطور می شود که اینها تو  
را گم کنند و نیابند، یا بیابند و بعد گم کنند؟! و این  
از مسخره گی های روزگار است که حتی آنان که  
تو را یافتند چگونه شخصیت تو را مشخص کرده و  
بر وجود نامتناهی تو حد و مرزی قائل گشتند؟!  
کلمه ای که از دولت فروغلتید، هنوز که  
چهارده قرن می گذرد، شرم دارد تا به اقلیم زمان یا

بوسه سپیده اند و بر پشت ماتمکده گورستان خرم  
تسلی.

در میان همین گروه کم شمار، چهره  
علی بن ابیطالب می درخشد، آنهم در حاله ای از تابش  
رسالت و در سایه ای از پیامبری که بر آن با  
همانگی و کمال گرائی گسترده اند و او از ایندو،  
رنگ و نقش پذیرفته است.

بدینسان فرصتی رخ نمود تا در تاریکترین شبی  
که طولانی ترین سیاهی اعصار و قرون را بر خود  
پیچیده داشت و آدمی را بزیر خروارها نابخردی و  
ستم و انحراف بگور سرد خاموشی و فراموشی  
خوابانده بود... مردی بوجود آید با گنجینه هائی  
گرانبار از مواهب و استعداد و فضائل که نمی شود  
کسی بدان دست یابد و همطرز نوایغ و قهرمانان  
نشود.

تا خواستی فرخنده و خواهشی را اجابت کرده  
باشم بحث و سخن را به علی بن ابیطالب کشاندم  
که مایه تسلی خاطر من است و آبی که عطش مرا  
فروبتشاندد...



مکانی درآید، زیرا که از ارزشهای اندیشه و تیشهای قلب زندگی باردار است و بسی دورتر از آن که در محدوده‌ای بگنجد.

کلمه، فرود آمده از دهانت، هرگز به چشمه خورشید در نمی‌آید و این درباره تو شگفت که ترا به شورائی در آوردند که حکومت را از تو دریغ داشت یا با بیعتی مقید ساختند که تو را به خلافت رسانید؟! یا چگونه توانستند در محدوده آغاز و انجام با تو همنشین و معاشر باشند؟ بدان انجام که پیراهن عثمان چون دامی بر پایت پیچید و کفنی بدست این ملجم پیکرت را پوشید.

و آن موازین و مقیاسها را از کجا پیدا کردند که دل از تو برگرفته بدان پرداختند و ترا با آنها شروع کردند بستنچیدن؟ دیدند تو میانه بالائی نه کوتاه و نه بلند، چهارشانه‌یی، کمی فربه اما نه تنومند، چشمانت درشت و سیاه است و گردنت مثل تنگ بلورین یاسمین... بازوانت پیچیده و نیرومند اما نه فقط برای شمشیر زدن بلکه حتی برای برکندن در پولادین دژها.

با وجود این چگونه تو را به میان دریائی از حادثه و مشکلات در آوردند تا در آن چون مشت زنی که در میان «رینگ» محصور باشد گرفتار آیی.

بدینگونه حیات تو با جنگ «جمل» و غریو جنگاوران بیعت شکن و کارشکنی «طلحه و زبیر» آغاز می‌شود و به «صفین» پایان می‌پذیرد. آنجا که نمایش به صحنه مسخره‌ای بدل می‌شود و به فاجعه دردناکی منتهی می‌گردد.

آیا بدینسان مرزهای وجود تو را معین نموده و شخصیت تو را در حصارى تنگ محدود کرده‌اند؟... حال آنکه زیبای خوش اندام توئی تو، اما نه بخاطر درستی و سیاهی چشمانت، بلکه بخاطر تیزی و بینش نافذت... و نه با تابناکی چهره، بلکه با صفای باطن و درخشش روحت... و نه با گردن بلورین خوش تراشت، بلکه با متانت رفتار و خویت. آری تو قهرمانی. شمشیری به یک دست و سهری به دیگر دست، اما نه بخاطر پیچیدگی عضلات ساعد و بازو یا پهنای شانه‌ات، بلکه به خاطر فیضی که از دل و زبانت روان گشت و به گونه روش و نهج البلاغه‌ات تجسم یافت.

تو همان پیشرو هستی که برای زندگی دنیا پیراهنی بافت بر دوکی جز آنکه پیراهن عثمان بر آن بافته شد، و برای دین شمشیری تراشید از فلزی جز آن که شمشیر معشوق «قطام» از آن ریخته و



در میان همین گروه کم‌شمار، چهره علی بن ابیطالب می‌درخشد، آنهم در هاله‌ای از تابش رسالت و در سایه‌ای از پیامبری که بر آن با هماهنگی و کمال گرانی گسترده‌اند و او از ایندو، رنگ و نقش پذیرفته است.

رتال جامع علوم انسانی

ساخته شد.

تو همانی که نخستین بار بر «گنجینه» دست یافتی و فریادی از شوق برکشیدی و به فرا گرائیدی و چندان تعالی پذیرفتی که بر فراز حدود و آمال دنیا به پرواز درآمدی. به دستی کتاب پیامبر داشتی و آنرا به شیوه‌ای غیر از آن که در «صفین» می‌خواندند به ندای خواندی و بسان مشعلی فروزان فراگرفته بودی تا پرتو رخشانس از بلند کوهان «جمل» و از گذرگاه فرات در گذشت و از مکه و مدینه آنسو تر و نه به ریگزارهای عربستان و نه دشت و صحرایش بلکه با خورشید تا بدانجا رفت که شکرخند سپیده می‌زند و بدانجا که در چاه غروب فرو می‌شود.

اگر آنها که تو را دست دادند و حتی آنان که تو را یافتند، در می‌یافتند که تو با همان قامت کوتاه پهلوانی بلندی، و چهره‌ات گرچه از خاک و خاک آلود، هم‌رنگ خورشید است، هرگز دم به وصفت بر نمی‌آوردند و هرگز تا به امروز باور نمی‌داشتند که تو را گم کرده و از دست داده‌اند.

با این مناجات، می‌خواهم رو به آستان علی بن ابیطالب آورم و سخن آغاز کنم، و در همین حال می‌دانم که در آمدن به آستان سخن از وی کم‌حرم‌تر از درآمدن به محراب نیست و به دقت آگاهم که تلاش دشواری است اینکه کلمات و سخن به خدمت نمایش این چهره پر عظمت درآید. زیرا شکلها و واقعیات عارضی را به آسانی می‌توان به نمایش درآورد درحالیکه نمودن آن معانی و رنگها و نقشها که در پس واقعیات عارضی قرار دارند بس دشوار و گاه نشدنی است.

علی بن ابیطالب بیش از آن واقعیت‌های عارضی، کیفیت‌های معنوی دارد و از اینرو سخن را مجال تصویر و نمودن او نیست چنانکه از دسترسی به معانی او ناتوان است.

او مانند دسته‌های مردم عادی به دنیا نیامده است. مردم به دنیا می‌آیند تا نیازهای زندگی حیوانی را یکایک برآورند و سپس بحکم تقدیر رخت از جهان برکشند و تنها چیزی که آنها را دربر می‌گیرد موجی از فراموشی است... اما او چنان به دنیا درآمد که آنرا از میان ببرد و چون از دنیا درگذشت برجای بماند. پنداشتی که نه خود درگذشت، بلکه دنیا را درگذراند.

هرگاه سخن بدین بس کند که او را در محدوده گهواره تا گور بنماید ابزاری خواهد بود که بجای

پرداختن به باطن و حقیقت، به ظاهر و جلوه‌های بیرونی پرداخته باشد. فرق میان ظاهر و باطن از زمین تا آسمان است... آن علی که در مکه بزاد و شصت سال بزیست و سپس در کوفه بمرد، آن علی نیست که سرزمین‌ها را درنوردید و با گذشت چهارده قرن هنوز زنده است و فرسودگی کفن را بخود ندیده. آن علی که بخود می‌پسندید، با جامه ژنده بسر برد. او غیر از آن علی است که زندگی با جامه ژنده را محکوم می‌کرد.

هرگاه سخن به همین قانع باشد که از او بدین طرز تصویری بپردازد، علی بن ابیطالبی پدید می‌آید که از اقیانوس وجود وی همان اندازه در بر دارد که از جامی آب در ریگزار تفتیده‌ای به نیمروز تابستانی باقی می‌ماند، و مکه زادگاهش می‌ماند و نجف اشرف آرامگاهش و همچنان پیچیده در کفن زنده‌اش... و میان اقیانوس خروشان و ریگزار تفتیده نیمروز دیاری است که دلها مشتاق آن است و میان مکه و نجف آبادی‌هایی است که نسلهای آدمی به سایه‌اش رخت باز می‌کشند و در لایلی جامه ژنده‌اش جامه‌های ابریشمینی است که جز در بهشت پوشیدنی نیست.

اگر علی بن ابیطالب در گذار زمان برای مدتی کوتاه میان بصره و کوفه یا مکه و مدینه محدود مانده باشد، منافاتی ندارد با این که پهلوانی باشد در نورد زمان و مکان و گامهایش از بلندی در رهگذر کاروان بشریت از منزلی به دیگر منزل نهاده شود. سخن پردازان هر چند با قلمی که بر مسیر حقیقت می‌لغزد و به خواهش تباه درون ره می‌پیماید، به وصف او پردازند و قهرمانی وی در نوشته‌های آنها بر قهرمانی پهلوانان افسانه‌ای فائق آید، باز در برابر حقیقت قهرمانی وی بس ناچیز می‌نماید. زیرا از نوعی است که در کلمات و عبارات سخن پردازان هرگز نمی‌گنجد... و نیز از آن جهت که سخن پرداختنی که بجای نفوذ به ژرفی مضامین، به ظواهر و عوارض پردازد، الفاظی خواهد بود تشنه معنی بدانگونه که حلقه چاهی به مخزن پر آبش تشنگی ورزد.

از اینجاست که هر سخنی درباره علی بن ابیطالب گفته شود که او را در مکان و زمان محصور دارد، جز سخن پردازی و ترتیب الفاظ نخواهد بود، نهم الفاظی بسته و مرده که روح معانی بدان در تواند آمد.



کلمه‌ای که از دل بیت فروغلتید، هنوز که چهارده قرن می‌گذرد، شرم دارد تا به اقلیم زمان یا مکانی درآید، زیرا که از ارزشهای اندیشه و تپشهای مکانی درآید، زیرا که از ارزشهای اندیشه و تپشهای قلب زندگی باردار است و بسی دورتر از آن که در محدوده‌ای بگنجد.

چه بسیار قلمها که بدین گونه بیان بی‌جان پرداخته و او را ضمن حروف و کلمات محصور گردانیده و نتوانسته با او به بیرون از فضای مکه و مدینه به پرواز آیند. پنداری میدان پهناور حیات وی از صحنه‌های «بدر» و «احد» یا «خیبر» و «صفین» در نمی‌گذرد یا گویی قدرت وی نمی‌تواند از نوعی باشد جز قماش زور جنگاوران و جهانخواوران.

جماعت سخن پرداز از این جهت هم به گمراهی رفته‌اند که قدرت را با قهرمانی درآمیخته و اشتباه گرفته‌اند. در صورتی که قهرمانی وی از نوعی بی‌همتا و همان است که امکان می‌دهد نه فقط دروازه «دژ خیبر»، بلکه دژهای جهل را برکنند و اقلیم دانایی را برای آدمی بگشایند.

همه اینها را گفتم تا این نتیجه را بگیرم که بیهودگی و رسوائی است اگر شخصیت مردی چون علی بن ابیطالب را با رشته حوادثی ببندیم که بدور او شرایطی غمناک تنیده بدانسان که باد لکه ابری را به فضا بپراکند.

حوادثی که در اطراف او می‌گذشت به خواست او نبود و در همان حال هیچگونه اثری در گنجینه محفوظ شخصیت وی نداشت از این حیث به ابرهایی می‌مانست که صحنه فضا را می‌پوشانند بی آنکه بتوانند چراغ آسمان را خاموش کنند.

این حوادث فقط صورتها و عوارضی است که هر قدر انبوه شود یا مفرضان انبوه نمایند، جوهر وجود علی بن ابیطالب از پشت آنها بسان خورشید از پس ابرها نمایان و تابان است.

ازینرو، تصمیم من این است که تا می‌توانم از پرداختن به حوادث خشک و بی‌روح دوری گزینم تا آنجا که به معانی زبانی نرسد.

گام هرگز به محراب این سرور بزرگوار نخواهم نهاد مگر به حالی که سر از تعظیم و ستایش فروافکند و بر درگهش نهاده و مهر سکوت تامل بر لب، و گوش پند نیوشی فرا داده باشم.

شاید بیشتر سخنانم با او و تا آنجا که قلم یاری کند، به قالب سرود ریخته شود، چون سرود را آهنگی خوش است که جز با یاد و ذکر اولیاء ساز نشود.

از علی بن ابیطالب پوزش می‌خواهم اگر نتوانستم بخوبی از عهده برآیم، که او خوب‌ترین پوزش‌پذیران است و سرآمد بخشایشگران.